

منوچهر جمالی

بنیاد سکولاریته

مسئله « نقد بودن » است

اسلام ، « دنیا » را « متاعِ غرور »
یا « کالای فریب » میداند
یعنی در دنیا، شادی حقیقی نقد نیست
« دنیا »، در فرهنگ ایران
اصل آفرینندگی و اصل شادی، باهمست
آنجا که نو آفرینیست، شادی، نقد هست

قصر فردوس ، به پاداش عمل میبخشند
ما که رندیم و گدا ، دیر مغان مارا بس
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه ، با سعی و عمل ، باغ جنان ، اینهمه نیست حافظ
عیش ما نقد است و آنکه « نقدنو »
ذات ما « کان » است و آنکه « کان نو » مولوی

ما از ریشه زنده ای که سکولاریته در فرهنگ ایران دارد، میتوانیم به سکولاریته برسیم . ما از ریشه زنده ای که حقوق بشر در فرهنگ ایران دارد ، و نخستین تابشش را در منشور کوروش، شش صد سال پیش از میلاد مسیح در تاریخ نمودار ساخت ، میتوانیم به حقوق بشر برسیم، تا خمیرمایه پیدایش حکومت نوینی گردد .

ولی با لحیم کردن سکولاریته غربی به اسلام ، یا با چسبانیدن حقوق بشر غربی ، با آب دهن به اسلام ، نه سکولاریته خواهیم داشت، نه حقوق بشر. وکسانیکه در این راستا میکوشند، به ملت، دروغ میگویند ، و خود را با نیت خیر، میفریبند . به قول **پاسکال** ، بدترین شرّ ، آن بدیست که با نیت خیر کرده میشود . نه تنها محمد رسول « الله » ، کفار را به نیت خیر به جهنم میفرستاد ، بلکه امروزه نیز، ما را با نیت خیر به جهنم درگیتی ، رهبری کرده اند. نیت خیر، ایجاد « حقانیت به رهبری » نمیکند . **تا « اسلام » در ایران در چهارچوبه ارزشهای ارجمند فرهنگ جهانی ایران ، قرار داده نشود ، حکومت و جامعه آزاد و آباد و استوار بر برابری و داد نخواهیم داشت** . اکنون هنگام آنست که به معنای ژرف « راستی » که فرهنگ ایران ، دارد ، این خیرخواهان، با خود ، راست باشند ، و در آنچه « خیر » مینامند ، شک کنند . اصل خیر ، در بُن خود انسانست . حقوق بشر که Menschenrechte right of man باشد، به معنای آنست که « **فرد انسان** ، **سرچشمه و بُن حق است** » . مسئله اجتماع و سیاست و قانون ، زیانیدن همین حق ، در بُن هر انسانی است . « راستی » به همان معنایی که حافظ در این شعرش نگاه داشته است : « **به صدق کوش ، که خورشید زاید از نفست** » ، نه به معنایی که در آغاز سوره بقره از « **صداقت** » میآید « **و تمنوا الموت ان کنتم صادقین** » . تمنای مرگ بکنید اگر « **صادق در ایمان به اسلام هستید** » ضرورت روز است . « **راستی** » در فرهنگ ایران ، ربطی به « ایمان به آموزه یا شخص مقدسی یا کتابی » نداشته است ، بلکه مسئله **پیدایش گوهر خود انسان** بوده است ، که امروزه ، « **آزادی** » نامیده میشود . در فرهنگ ایران ، خدا ، راست است ، چون راستی اش را در این نشان میدهد که « **گیتی = دنیا** » میشود . گیتی یا دنیا ، خدای نقد است . مسئله راستی در ایران ، به یقین از « سرشاری و غنای نهفته در انسان ، به اصالت انسان » باز میگردد .

عیش مانقداست و آنکه نقد نو ذات ما « **کان** » است و آنکه کان نو

از اصل ، چو حورزاد باشیم شاید که همیشه شاد باشیم
 خدا ، تا « **گیتی محسوس** » نشده است ، خدا نیست . **فرهنگ**
ایران ، توجه کردن انسان را به آخرت ، دشمنی سرسختانه با
حواس « و با « **خردکار بند** » و با « **گیتی و طبیعت** » میداند .
 یونانیها ، **گیتی را « خدا گونه » ساختند ، که « بنمایه**
سکولاریته « در غرب شد ، و با این کار ، توانستند فلسفه و هنری
 پدید آورند که امروزه بنیاد تفکر و هنر روزندگی در باختر شده است .
 ایرانیها ، گامی فراتر از یونانیان گذاشتند ، و به « **خداگونه ساختن**
گیتی « بس نکردند ، بلکه ایرانیها ، از آن یقین داشتند که خدا ،
در گیتی شدن است که خدا میشود ، و تا خدا ، گیتی نشده است ،
خدا ، وجود هم ندارد . این اوج اندیشه سکولاریته است . خدا ، تا
ماده محسوس در زمان نشود ، خدا نیست . اوج خدا ، در گیتی
 محسوس شدنست . خدا ، جان محسوس میشود . خدا ، در فرهنگ
 ایران ، « **در طبیعت** » ، در پشت گیتی ، و در پشت محسوسات ، در
 زیر سطح محسوسات ، نیست . بلکه خدا ، به کلی ، تبدیل به دنیا
 (گیتی) یافته است ، و در این استحاله ، خدا ، تعالی و ارتقا یافته
 است و « **به هستی رسیده است** » . افزوده بر این ، پس از این
 استحاله ، از خدا ، چیزی « **غیر از دنیا** » باقی نمانده است . این
واقعیت یابی خدا در گیتی ، این محسوس و گرفتگی و آمیختگی
 شدن او ، اوج پیدایش خدا ، و طبعاً اوج شادی است . خدا ، در گیتی
 شدن و پیدایش یافتن و ماده محسوس شدن ، خنده و قهقهه میشود .
 پیدایش تخم خدا در گُل گیتی ، خندیدن خداست . در محسوس شدن ،
 در گرفتگی شدن ، در نقد شدن ، خدا ، هستی می یابد . ژرفا و
 عظمت و گستره پهنای این اندیشه ، هنوز برای ما ناشناخته
 و باورناکردنی مانده است . ما هنوز این اندیشه را در فلسفه خود ،
 نیندیشیده ایم . فلسفه ما بدون گسترش این « **سر اندیشه** » ، هنوز به
 خود نیامده است . پس **حواس ما ، دریابنده و آزماینده وجود خدا**
در گیتی و در زمان هستند . خدا و حقیقت و سعادت باید در پیدایش ،
 محسوس و گرفتگی در گیتی ، نقد شوند ، تا خدا و حقیقت و سعادت
 باشند . در اسلام ، انسان در « **آخرت** » و پس از مرگ ، که بیرون

رفتن از دنیا باشد ، فقط به لقاء (= دیدار) الله میرسد . در دنیا ، چنین امکانی نیست . « لعلکم بقاء ربکم توقنون .سوره الرعد» . یا « والذین کذبوا بآیاتنا و لقاء الآخرة . سوره اعراف » . مسئله « لقاء یا دیدار» در الهیات زرتشتی نیز ، بیان « بریدگی اهورامزدا از انسانها » است ، که فرهنگ ایران آن را نمی پذیرفت . انسان ، فقط پس از مرگ آنها باشرائطی ، از دور ، به دیدار خدا یا الله میرسد . این « وعده » ، فقط « وعده دیدار در آخرت » است . خدا ، در ایران ، اهل وعده دادن نبود بقول فردوسی :

زتوحید و قرآن و وعد و وعید زتائید و از رسمهای جدید

حتا برای فردوسی این توحید و وعده ، رسم جدید بود .

درفرنگ ایران ، خدا ، وعده دیدارخود را در آخرت نمیدهد ، خدا ، وعده بهشت و پاداش نیکبها را نمیدهد ، خدا ، وعده رسیدن به آسمان را نمیدهد ، خدا وعده رسیدن به بینش حقیقت را پس از مرگ نمیدهد ؟ خدا ، اساسا وعده دهنده نیست . و نیاز به تاعکید کردن دائم ندارد که « وعده الله حقا – سوره یونس » یا نیاز به آن ندارد که برای اطمینان دادن به مردمان ناباور ، سوگند بخورد که هیچگاه خدا ، خلاف وعده اش ، نمیکند « و لن یخلف الله وعده – سوره الحج » و طبعاً « معاد » هم در فرهنگ ایران نیست ، تا با آتش الیم و عظیم ، کفار را بسوزاند « النار و عدهاله الذین کفروا - الحج » و به موعمنان ، جنت را با حوری و غلمان وعده نمیدهد « وعده الله الموعمنین و الموعمنات جنات – سوره التوبه » . این اصطلاح « وعده » را معمولاً به « نوید » ترجمه میکنند . با این برگردانی ، بکلی فرهنگ ایران را مغشوش میکنند . نخستین نقش اندیشیدن فلسفی ، روشن کردن مفاهیم است ، نه مخدوش و مغشوش کردن آنها . چنانکه امروزه ، هیچ اصطلاحی نمانده است که در ایران از سازندگان اسلامهای راستین ، مخدوش و مغشوش نشده باشد . « آزادی » ، « نقد کردن » ، « جامعه باز » ، « استقلال فردی » ، « آزادی وجدان » ، « گفتگو یا دیالوگ » ، « سکولاریته » ... همه برای غالب ساختن اسلام به هر نیرنگی و خدعه ای ، مخدوش و مغشوش ساخته شده اند . اکنون

نیز به مخدوش و مغشوش ساختن مفهوم « حقوق بشر » برخاسته اند . « نوید » به هیچ روی ، معنای اصطلاح « وعده » را در عربی و در قرآن ندارد . هر چند « نوید » ، به مژده و مزدگانی و خبرخوش و هرچیزی که سبب خوشی شود و بشارت دادن به ضیافت و مهمانی گفته میشود ، ولی در اصل مرکب از دو واژه است که « ni+vaed » در اوستا باشد . vaedha ود ، بنا بریوستی Justi ، به معنای « مُنادی » است . و پیشوند « ni » همان نای است که منادی است . نای ، منادی به چیست ؟ البته خود واژه « ندا » که در عربی منادی از آن ساخته شده ، به « ند و ناد » باز می‌گردد که به معنای « نای » است . نوا و سرود و آهنگ نای در فرهنگ ایران ، جشن است . خود واژه « جشن = یسنا = یزنا » به معنای نوای نای است . پس « نوید » ، جشن نقد است ، و با « وعده و نسیه » کار ندارد .

وعده دادن ، پشت پا زدن به « زندگی کردن نقد ، هستی یافتن نقد » است . ما امروزه ، معنای ژرف « نقد » را در فرهنگ ایران ، گم کرده ایم و نمیشناسیم . در فرهنگ ایران ، نقد را ، « کسی به ما نمیدهد » . نقد معنای آمیختگی و جودی با خوشی دارد . من عاریه ام در آنکه خوش نیست چیزی که بدان خوشم ، من آنم نقد در فرهنگ ایران ، دادنی و گرفتنی نیست . حقیقت و خدا و سعادت ، پاداش ما ، در فرمانبری از او امر خدا نیستند . در فرهنگ ایران ، حقیقت و خدا و زندگی و شادی و بهشت و روشنی ، نه تنها در خود ما و آمیخته با ما هستند ، بلکه آنها « بُنی » هستند که هستی ما از آن می‌روید . در فرهنگ ایران ، چیزی نقد است که با هستی ما آمیخته است ، و ریشه پیدایش ماست . در فرهنگ ایران ، انسان ، بُنی داشت (بُن مردم) . انسان ، از این بُن ، پیدایش می‌یافت . بُن انسان که همان « اصل انسان » باشد ، در خود وجود انسان بود . و وقتی ما به این تصویر بُن انسان در فرهنگ ایران ، آشنا بشویم ، می‌بینیم که خدا ، در بُن هستی خود انسانست ، و انسان از این بُن می‌روید . می‌بینیم که سعادت و بهشت در خود انسانست ، و آمیخته و سرشته با انسانست . روشنی

، در خود انسانست ، آسمان، در خود انسانست ، دین که بُن زاینده‌گی
 بینش و بزرگی و زیبایی باشد ، در خود انسانست . به قول مولوی
 عاشقا دوچشم بگشا ، چار جو در خود ببین
 جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و جوی انگبین
 (بهشت نقد در خود انسان است و خود انسان، میزان و معیار است)
 عاشقا درخیش بنگر ، سخره مردم مشو
 تا فلان گوید چنان و آن فلان گوید چنین
 من غلام آن « گل بینا » که فارغ باشد او
 کان فلانم خار خواند و آن فلانم یاسمین
 دیده بگشا زین سپس « با دیده مردم مرو »
 کان فلانت ، « گبر » گوید ، و آن فلانت « مرد دین »

در فرهنگ ایران ، اینها هیچکدام ، تشبیهات شاعرانه یا دینی
 نیستند . از این رو بود که فرهنگ ایران ، مسئله « بُن مردم » را
 فوق العاده اهمیت میداد. **بُن انسان، درهر انسانی، آمیخته با**
اوست ، نقد اوست . مسئله فرهنگ ایران ، فقط آشکار ساختن و
 پیدایش این بُن، **یا گنج نهفته ولی نقد در اوست . انسان، به خدا ،**
به سعادت ، به حقیقت ، به آسمان ، به بهشت ، حامله هست ، و
 فقط مسئله زاینیدن این خدا ، این سعادت ، این حقیقت ، این آسمان
 ، این بهشت از انسان است . همین اندیشه است که سپس نزد
 مولوی ، عبارتهای گوناگون یافته است :

درون تست یکی مه ، کز آسمان خورشید

ندا همی کندش کی منت غلام غلام

ز جیب خویش بجو « مه » ، چو موسی عمران

نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

این ماه درون، همان سیمرخ یا ارتافرورد یست که در تصویر بُن
 انسان در فرهنگ ایران است . سیمرخ و رام و بهمن که بُن زمان
 و گیتی وجان باشند ، بُن موجود و نقد ، درهر انسانی هستند .
 سیمرخ که همان مشتری است و نامش در انسان ، **فروهر** است ،
سعد اکبر است ، و « رام » که همان زُهره است و روان انسان
 میباشد ، **سعد اصغر است** . به عبارت دیگر، اصل همه سعادت‌ها ،

بُن انسانند . این ، یک تشبیه شاعرانه و دینی اسلامی نیست . این اندیشه بکلی ، نفی اسلامست ، چون نفی پدیده آخرت و وعده به آخرت و ونفی دیدار الله در آخرت است . خدا، در انسان ، نقد است . به همین علت هست که مولوی میگوید :

ز آنکه صوفی در دم نقد است مست

لاجرم ، از کفرو ایمان ، برترست

ایمان به الله یا یهوه یا پدر آسمانی داشتن ، برضد نقد بودن خداست . کفر، ایمان داشتن به الهی دیگر است ، و همه این الاهان ، در انسان، نقد نیستند . اینست که « نقد بودن » ، برای مولوی معنای بسیار ژرفتری دارد که برای « عمر خیّام » . برای خیام « چیزی نقد است که دردمی از انسان میگذرد

برخیز و مخور غم جهان گذران خوش باش و دمی بشادی گذران ولی نقد ، در اندیشه مولوی ، همان وجود اصل سعادت در خود انسانست که گذشتنی نیست

نقد حال خویش را گر پی بریم هم زد دنیا هم ز عقبی برخورداریم

تا « اصل یا بُن انسان » در تن خود انسان هست ، انسان ، جشن نقد در زندگی درگیتی دارد . این پدیده را در فرهنگ ایران ، جشن

عروسی سیمرغ (فروهر = ضمیر = مرغ چهارپا) با آرمئیتی (= تن) میدانستند . همچنین همزیستی انسان با زمین و یا گیتی ، هر روز جشن عروسی تازه انسان، با زمین و گیتی شمرده میشد . در اینجا مولوی ، اندیشه بزرگ فرهنگ ایران را ، برای مصالحه با شرع اسلام ، پس میراند ، با آنکه در تناقض کامل با اندیشه « تک جهانی و تک وجودی » خود او قرار میگیرد .

ندار سید به جانها که چند می پائید

بسوی خانه اصلی خویش باز آئید

چه قاف قربت ما ، زاد و بود اصل شماس

بکوه قاف بپرید خوش ، چو عنقائید

ز آب و گل ، چو چنین گنده ایست بر پاتان

بجهد ، گنده زپا ، پاره پاره بگشائید

البته مولوی اگر تن به چنین تناقض فکری نمیداد ، مجبور به « نفی پدیده آخرت و عقبی » بود که ستون تزلزل ناپذیر اسلامست .
 در فرهنگ ایران ، انسان ، در « گیتی = دنیا » ، همانسان در « خانه اصلی خود » هست که در آسمان که امتداد همین جهانست .
 هم خدا، در بُن انسان، خانه دارد، و هم گیتی و انسان، خواهر و برادر (= همگوهرند) همنند و هم زن و شوهر همنند . شاد زیستن در دنیا ، دین انسانست . این « خوار شماری گیتی » از کجا آمد ؟ چرا ، دنیا جایگاه رنج و درد شد ؟ چرا ، انسان ، از جشنگاه همیشگی زندگی ، طرد و تبعید شد ؟ چرا ، شادی و خوشی در دنیا ، فریب شد ؟ چرا زندگی در گیتی بنا بر قرآن ، غرور شد ؟ در قرآن (۱۸۵-۳) میآید که « وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور » .
 زندگی دنیائی ، غیر از کالای فریب نیست . اصلا به دنیا ، غرور یعنی فریب گفته میشود . غرور ، نام خاصه شیطان است (منتهی الارب + اقرب الموارد) . غرور ، نام دیو فریبنده است (مذهب الاسماء) . پاسخ به این چرا ها ؟ اینست که این ادیان نوری (یهودیت + مسیحیت + اسلام + الهیات زرتشتی) همه در این اندیشه بودند که « شادی و سعادت و طرب » را ، فقط « پاداش اطاعت از الاهان خود » بدانند ، و درد را ، مجازات و کیفر طغیان از خواستهای الاهان خود . شادی و خوشی ، نباید « روند شکوفائی مستقیم و بلاواسطه گوهرا انسان در گیتی » باشد .
شادی ، نباید « نقد زندگی » باشد . شادی ، چیز است که خدا، به انسان ، موقعی میدهد که از او اطاعت کند . شادی دادن و دردناک کردن در گیتی ، ابزار « تنفیذ قدرت الله و پدر آسمانی و یهوه » میگردند . اینست که شادی و جشن را ، از نقد بودن در زندگی میاندازند ، و در تصرف خود در میآورند . هم داستان « آدم و حوا » در تورات و تبعید و طرد آنها از باغ عدن ، استوار بر این اندیشه است ، و هم **داستان « جمشید » در شاهنامه** ، که موبدان زرتشتی در راستای الهیات خود تغییر شکل داده اند ، استوار بر همین اندیشه است . جمشید در فرهنگ زرخدائی ایران ، نخستین انسان ، و بیان فطرت انسان بوده است . در این ادیان ، شادی و جشن ، باید از الاه

، داده شود ، چون او تنها مالک شادی و سعادت است ، و دیگر شادی ، « رابطه گوهری با پیدایش مستقیم از انسان در زندگی درگیتی » ندارد . بدینسان ، درد و رنج را ، نقد زندگی درگیتی میسازند . **اگر انسان ، از چیزی در دنیا ، شاد و خوش میشود ، همه فریب (غرور) است .** آنچه انسان در زندگی درگیتی ، شادی می پندارد ، همه دروغست . اگر جمشید ، سنگهای قیمتی را برای زینت انسان کشف میکند ، این شادی ، فقط فریب است . اگر بوهای خوش را از گیاهان کشف کند ، این گونه شادی ، فقط فریب است . اگر جامه های زیبا مییافت تا انسان بپوشد ، همه زینت و فریب هستند . اگر با کشف داروها از گیاهان ، درد ها را میکاهد و بیماریها را چاره میکند ، این شادی ، فقط گذرا و فریب است . آنچه جمشید ، که بُن هر انسانیست ، شادی و خوشی می انگارد ، گستاخی میآورد ، اینها سبب میشود که او برخورد ببالد و باد به خود بیندازد و دچار کبر و نخوت شود و « منی بکند » و بگوید این منم که این جشن زندگی را درگیتی آفریدم ، و آنگاه ، ادعای اینکه خدا ، تنها شادی بخش است ، و در آخرت ، بکسانی که از او اطاعت کرده اند ، سعادت اخروی میبخشد ، انکار میکند . شادی و جشن و سعادت فقط در مالکتانحصاری یهوه و الله و پدر آسمانی و اهورامزداست ، که آنهم پس از مرگ ، به کسانی که سراسر عمر ، به رغم همه دردها از آنها اطاعت کرده اند ، «عنایت» کرده میشود . اکنون یکبار از این دیدگاه ، که **جشن زندگی ، علت گستاخی و بی اندازه خواهی انسان شده ، که به سرکشی از خدا انجامیده ، و نتیجه اش طرد و تبعید از « جشن زندگی» بوده است** و مییابد ، داستان جمشید را در شاهنامه میخوانیم و در آن تا عمل بیشتر میکنیم .

جمشید ، اندیشه جامه میکند که زمانه بدوشاد و اونیزشادمیشود
 زکتان و ابریشم و موی و قز قصب کرد پر مایه دیبا و خز
 بیاموختشان رشتن و تافتن بتار اندرون پود را بافتن
 چو شد بافته شستن و دوختن گرفتند از او یکسر آموختن

جامه های زیبا و پربها برای پوشیدن فراهم کرد. سپس مردمان را به تخصص در پیشه های گوناگون گماشت. نام های این پیشه ها همه به « یان » ختم میشوند که نشان میدهند، همه پیشه ها، خود را به سیمرغ نسبت میدهند، و طبعاً همه خود را از یک تبار و گوهر میدانند، و هیچگونه مسئله امتیاز طبقاتی در میان نیست. از این گذشته **در اوستا بارها میآید که جمشید، «جامعه بیرشک» ساخت.** در جامعه، موقعی رشک نیست که برابری طبقاتی باشد. از این گذشته فقط کشاورزان را (نسودی) بنام آزاده میستاید، نه روحانیان را و نه ارتشیان را. سپس خانه و ایوان و کاخهای بلند و گرمابه میسازد و

زخارا گهرجست یگروزگار همی کرد از اوروشنی خواستار
 بچنگ آمدش چند گونه کهر چو یاقوت و بیچاده و سیم و زر
 زخارا به افسون برون آورید شد آن بندها را سراسر کلید
 سپس برای زیباساختن زندگی
 دگر بویهای خوش آورد باز که دارند مردم ببویش نیاز
 چو بان و چو کافور و چون مشک ناب
 چو عود و چو عنبر، چو روشن گلاب
 مردمان نیاز به خوشبویه ها دارند تا از آن کام ببرند. سپس به پزشکی پرداخت

پزشکی و درمان هر دردمند در تندرستی و راه گزند
 و بالاخره کشتی برای سیر در کشورها ساخت و بالاخره تختی
 ساخت که

چون خواستی دیو برداشتی ز هامون به گردون بر افراشتی
 البته این تغییر شکلیست که به داستان «معراج جمشید در بینش به
 انجمن خدایان برای همپرسی و دیالوگ با خدایان» داده شده است.
 این پرواز معراجی، را همان جشن نوروز میداند. و
 چنین روز فرخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار
 چنین سال سیصد، همی رفت کار **ندیدند مرگ اندران روزگار**
زرنج و زبدشان نبود آگهی میان بسته دیوان، بسان رهی
بفرمانش مردم نهاده دوگوش **زرامش جهان بد پر آوزنوش**

بدینسان جهان ، بهشتی میشود که در آن خوشزیستی (خرداد) و دیرزیستی و نامیری (= امرداد) واقعیت می یابد که اوج اندیشه « جشن زندگی » است . اینجاست که **کبر و عجب و نخوت، جمشید را که نماد هرانسانی است فرامیگیرد و**

منی کرد آن شاه یزدان شناس یزدان به پیچید و شد ناسپاس
و در این ناسپاسی و منی کردن است که میگوید
هنر در جهان از من آمد پدید چو من نامور تخت شاهی ندید
جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم
گر آیدون که دانید من کردم این
مراخواند باید جهان آفرین

هنگامی انسان بتواند خودش ، شادی و جشن و خوشی درگیتی با خردش بیافریند ، گرفتار این گستاخی و کبر و نخوت میگردد و از تخت سرنگون ، و فراری میگردد ، و بالاخره بدست ضحاک (که در واقع اینهمانی با اهریمن دارد) به دونیمه ارّه میشود . در اثر چیرگی اندیشه قداست جان در فرهنگ ایران ، خدایان ایران ، خودشان ، کسی را شکنجه نمیکند ، بلکه همیشه این کار رابه عهده اهریمن و دیوان میگذارند ، با آنکه اینان خود پیروان اهریمن هستند و طبعاً هیچ اهریمنی ، پیرو خود را شکنجه نمیدهد . بدینسان جمشید، یا « انسان جشن ساز درگیتی » ، انسان بهشت ساز، گستاخ و متکبر میشود، و ادعای خدائی میکند و کیفرش ، طرد از بهشتیست که خودش بدست خودش ساخته است . این روایت از جمشید در شاهنامه ، استوار بر این اندیشه است که

انسان ، نباید فکرش را به ساختن بهشت و جشن و شادی درگیتی بگمارد ، چون این کار، رقابت با خدا و شریک شدن با اهورامزداست . انسان باید شک به توانائی خرد و خواست خود در آفریدن شادی در گیتی بکند . خرد و خواست خود را ناتوان در آفریدن شادی و جشن و بهشت درگیتی بداند . با خردخود به آفریدن شادی درگیتی و بهشت سازی گیتی پرداختن ، طغیان برضد خداست . شادی و جشن و خوشی ، مستی و گستاخی و « بی اندازه خواهی » میآورد . گستاخی و بی اندازه خواهی انسان ،

پایند مستقیم شادی و جشن است . آنچه شادی پنداشته میشود ، علت مطرودیت از خدا و شکافتگی انسان به دوشقه میگردد . این « گناه انسان » است که بخواد با « خرد و خواست خود » ، درگیتی ، جشن و شادی همیشگی بیافریند . جشن شادی یا بهشت و خوشی ساختن ، خویشکاری خداست ، و اوست که شادی را در تصرف دارد ، و به هر انسانی بخواد میدهد ، و از هر انسانی که بخواد میگیرد . انسان ، خودش ، نمیتواند شادی بیافریند . بدینسان ، گوهر انسان ، نازا در شادی میشود . شادی ، نقد کار و کردار و گفتار و احساسات و اندیشه های خود او نیست . واژه « منی کردن » که در داستان جمشید بکار برده میشود ، اساسا به معنای « اندیشیدن بر پایه جستن و آزمودن » است . درست این واژه است که معنای « کبر و نخوت » پیدا کرده است . انسان ، نباید در جستجو بیندیشد ، و گرنه ، خود را « اصل » یا « خدا » ، احساس میکند . « من » ، که همان مینو باشد ، تخمبست که در جستجو و آزمودن و اندیشیدن ، میروید ، و « مینو = بهشت » میشود . واژه « من بودن و منی کردن » ، که در خود ، شادی نقد در اندیشیدن و جستن درباره زندگی داشت ، ناگهان صدوهشتاد درجه تغییر معنا میدهد ، و کار اهریمنی میشود . در اندیشه آفریدن شادی و جشن بودن ، تجاوز کردن خرد و خواست انسان ، از اندازه خود است .

موبدان زرتشتی ، سرسختانه با شادی نقد ، با بهشت نقد درگیتی ، پیکار کرده اند ، تا شادی را پایند « کردار انسان طبق خواست اهورا مزدا » بسازند . همین کار را یهودیت و مسیحیت و یهودیت نیز کرده اند و میکنند . سکولاریته ، درست جنبش برای نقد کردن شادی و جشن و خوشی در کار کردن و اندیشیدن انسان درگیتی و آباد کردن گیتی و پرورش زندگی انسانها در شادی درگیتی است . در این داستان جمشید ، درست نمودار میشود که آنچه جمشید (= انسان) شادی درگیتی پنداشته است ، چیزی جز ریشه مطرودیت او از بهشت و از جشن نیست . این اوج جشن او در نوروز (بُنِ نوشوی درگیتی) ، تبدیل به « طرد و تبعید » و

آوارگی» و «دردِ از هم شکافته شدن» میگردد. «طرد از شهر و اجتماع» در آن زمان، بدترین عذاب و شکنجه بود. بدینسان، **بزرگترین گناه انسان، ساختن بهشت و «شهر خرم» با خرد و خواست خود درگیتی میشود.** ایجاد شادی درگیتی با خرد انسان، بزرگترین جرم و گناهست. بزرگترین گناه انسان، دوستی کردن با حواس است که فقط «شادی را نقد می‌خواهند». بزرگترین گناه، آنست که مردمان، حواس را بنیاد معرفت حقیقی بدانند. بزرگترین گناه، آنست که حواس را گرانیگاه زندگی بسازند، چون **حواس از «نسیه آخرت» روبرمی‌تابند.** **بزرگترین گناه، تکیه کردن به خردکار بند است که به هرچه میتواند بیازماید اعتماد میکند،** و طبعاً خردکار بند، نمیتواند «و عده شادی پس از مرگ» را بیازماید. بالاخره بزرگترین گناه، یقین از این اندیشه بنیادی فرهنگ ایرانست که «**هر چیزی هست که در رقص است**». معنای مستقیم این اندیشه، آنست که «جنبش و موسیقی که با هم آمیخته باشند، اصل زندگی کردن است». در کردار و اندیشه و گفتاری که آهنگ و رقص نیست، کردار و اندیشه و گفتاری معنائیست. بهشت، در چنین کردار و اندیشه و گفتاری، نقد است.

این تحول یابی ناگهانی «جشن» به «دوزخ مطرودیت و آوارگی و تهدید همیشگی به کشته شدن» در داستان جمشید، گواه بر آنست که «دنیا=گیتی»، غیر قابل اعتماد است، و نمیتوان به آن دل سپرد و به آن مهرورزید. دنیا یا گیتی، دورواست و «چنگ و ارونه میزند»، که در فرهنگ ایران، نشان نبود «راستی در دنیا» است، و این بدان معنا بود که دنیا، **اهریمنی است** و فاقد اصل خدائیتست که آنچه در نهانش هست، در پیدایشش نیز همانست. انسان در دنیا، همیشه با دورویی، با ریا، با واژگونه سازی، با مکرو خدعه کار دارد. انسان همیشه با جنگ، کار دارد، از این رو انسان در گیتی همیشه «درد» می برد، و در الهیات زرتشتی، شادی را فقط اهورا مزدا در گیتی می‌آفریند، تا فقط این درد گوهری را بکاهد. دنیا، در ظاهر زیباست ولی در باطن،

زشت است . درظاهر، جوانست ، ودرباطن ، پیر و عجوز . درظاهر، مهرانست و درباطن ، کینه . درظاهرسپید است و درباطن سیاه . درظاهر، پرورنده است و درباطن ، گزند آور. درظاهرسودمند و درباطن زیانمند . دنیا ، اهریمنیست که چنگ وازگونه میزند ، و تنها راه چاره آنست که با ان همیشه نبرد کنیم و بر آن چیره شویم . ولی در فرهنگ اصیل ایران، گیتی یا دنیا ، کسی جز سیمرخ یا شاه پریان یا عروس جهان نبود . جای بسیارشگفتست که درست بهترین گواه درباره آن ، درخود زبان عربی باقی مانده است . همه نامهای گوناگون که درعربی به دنیا داده شده است و تا امروز باقیمانده است ، گواه براینند که دنیا ، نام همان سیمرخ یا پری است ، که عروس انسان شمرده میشد ، و زندگی ، چیزی جز جشن عروسی روزبه به روز، و آن به آن ، با او بود ، و انسان همیشه نو به نو « نقد وصال » را با خدا ، درچهره « گیتی اش » داشت . پیش ازآنکه به بررسی این نامهای « دنیا » درعربی پرداخته شود ، مسئله « فریبا ساختن دنیا » در هفتخوان رستم در خوان چهارم دنبال کرده میشود . الهیات زرتشتی ، میبایستی « شادی های گیتی » را که در « عروسی انسان با عروس جهان » بیان میشد ، پوچ سازد ، و نشان دهد که این خدا ، درست وارونه آنچه هست که مینماید . اگرچه نام او ، شاد و خرم و فرخ و ... است ، ولی درگوهرش ، زشتی و سیاهی و شومی و ستیزندگی است . درخوان چهارم ، رستم با این خدا روبرومیشود ، و دراین خوانست که دراصل ، جشن وصال او با این خدا بیان میشده است ، ولی در روایتی که در شاهنامه مانده است ، و از موبدان دستکاری شده است ، نشان داده میشود که او « اصل فریب ، اصل دورویی » است . پس ازآنکه رستم ، سرود خود را با زخم رود میخواند :

به گوش زنی جادو آمد سرود	همان ناله رستم و زخم رود
بیار است رخ را بسان بهار	و گرچند زیبا نبودش نگار
بر رستم آمد پر از رنگ و بوی	بپرسید و بنشست نزدیک اوی
تهمت به یزدان نیایش گرفت	برو آفرین و ستایش گرفت

که در دشت مازندران یافت خوان می و رود، با میگسار جوان
 ندانست کو جادوی ریمن است **نهفته به رنگ اندر، اهریمنست**
 یکی طاس می برکفش بر نهاد ز دادار نیکی دهش کرد یاد
 چو آواز داد از **خداوند مهر دگرگونه برگشت جادو به چهر**
 روانش گمان ستایش نداشت زبانش توان نیایش نداشت
سیه گشت، چون نام یزدان شنید تهمتن سبک چون برو بنگرید
 بپرسید و گفتش **چه چیزی بگوی بر آنگونه کت هست بنمای روی**
یکی گنده پیری شد اندر کمند پر آژنگ و نیرنگ و بند و گزند
 میانش به خنجر بدو نیم کرد دل جاودان را پر از بیم کرد
 اینکه «رخ او مانند بهار آراسته» است، نهفته به رنگ اندر،
 اهریمن است. اوست که با اکراه از نیایش خداوند مهر، که البته
 نام اصلی خو اینخدا هست «دگرگونه برگشت جادو به چهر».
 سیه گشت چون نام یزدان شنید. و رستم از او میخواهد که روی
 حقیقی اش را بنماید: بر آن گونه کت هست، بنمای روی و
 بالاخره او، یکی گنده پیری شد اندر کمند پر آژنگ و نیرنگ و
 بند و گزند.

و اینکه در آغاز میآید که «رخش، مانند بهار آراسته بود»، چون
 «**بهار**» یکی از نامهای او بوده است. «بهار» دراصل «ون
 گره» و «ون هره» است (یوستی) که به معنای «نای به =
 سیمرغ = ارتافرورد» است. «گراو» و «هره» که پسوند بهار =
 ونگره + ون هره هستند، به معنای «نی» است، و پیشوند «
 وان» به معنای «وانگهوئی = یه» است. بهار، نای به، یعنی
 فصل سیمرغست. معبد نوبهار نیز که متولیانش برمکیها بودند،
 نیایشگاه همین نای به = شاد = فرّخ = خرّم بوده است، و هیچ
 ربطی به بودائیان ندارد. چرا این خدا، اینهمانی با گیتی داده
 میشد؟ چرا این خدا، عروس جهان نامیده میشد؟ چرا همه
 مردمان، داماد او بودند؟ زیستن در دنیا، اندیشیدن و عمل کردن
 در دنیا، همه بیانگر «وصال با این خدا و گرفتن جشن عروسی با
 این خدا» بود. **هرکاری در دنیا، مهرورزی با خداست که**
مجموعه همه جانها (جانان) است.

زیستن با چنین عروسی ، هرآنی ، شادی نقد است . هرکاری و اندیشه ای در دنیا ، مهرورزی و وصال با سیمرغست . برای آنکه اندیشه « ثواب و عقاب در آخرت » تنفیذ شود ، میبایستی « شادی نقد و جشن نقد در این دنیا » از هر عمل و گفته و اندیشه ای حذف گردد ، چون از این پس ، شادی و جشن ، فقط به ازاء پاداش عمل و گفته و اندیشه است که در تصرف الله یا پدر آسمانی است . پس باید « شادی در دنیا » ، فریب باشد ، و حواس ، که این شادی نقد را به ما میدهند ، مارا در حقیقت این شادی، گمراه میسازند .

مسئله دورویی و « واژگونه باشی دنیا » یا « فریبا بودن دنیا » ، بلافاصله « در رابطه انسان » با « حواسش » بازتابیده میشود ، چون « حواس » ، « معیار نقد بودن شادی در زمان » هستند . بوئیدن و دیدن و « شنیدن موسیقی » و بسودن و مزیدن ، گرانیگاه و صادقترین گواه بر « نقد بودن شادی و خوشی » هستند . به ویژه « بسودن » که در همآغوشی و همبوسی و عشق ورزی ، بهترین چهره خود را می یابد ، فریبناپذیرترین پدیده دنیا میگردد . اصلا در بندش ، عالم جسمانی را « تکریدی » مینامد ، چون « تن » ، به معنای « آلت تناسلی زن » است . به همین علت در تورات و قرآن ، آدم و حوا در اثر یافتن بینش ، نخست « آلات تناسلی خود » را از الیه ، پنهان میسازند . این ابزار تناسلی که بیان اوج شادی نقد ، از حس بسائی هستند ، حق انحصاری یهوه و الله را ، در « شادی و جشن بخشی در آخرت و ملکوت ، یا شادی به شکل پاداش الیه » مخدوش و متزلزل میسازند .

مسئله فریبا بودن یا دورو بودن دنیا ، تبدیل به « مسئله غیر قابل اعتماد بودن حواس » میشوند . معرفتی که از « حواس برمیآید که رابطه بلاواسطه و مستقیم و نقد با دنیا دارند ، از دید سکولاریته ، معرفت بنیادی انسان « شمرده میشود ، و طبعا با « معرفتی که با آخرت بسودنی ناپذیر و غایت نادیدنی و نامزیدنی و نامرئی آزمودنی کار دارد ، در تضاد است . البته در عرفان ایران ، حواس بویائی و بینائی و « شنوایی موسیقائی » و مزیدن ، همیشه بنیاد معرفت حقیقی ، باقی نگاهداشته میشوند ، و نقش مهمی را

در یافتن حقیقت بازی میکنند . شنوایی موسیقی ، شنیدن حقیقی است ، چون « شادی نقد و بلاواسطه » دارد ، برعکس حس شنوایی در « شنیدن در شکل خبر و منقولات دینی و ... » ، بیان یک تجربه نقد انسانی نیست . همچنین پدیده « مزیدن » در ابطه با « باده نوشی » که بیان پیدایش معرفت از انسان شمرده میشد ، هرچند که این مزیدن و نوشیدن « باده روحانی و معنوی » نیز شمرده شود . **با « تشبیهی و تمثیلی فهمیدن همه پدیده های حسی »** (باده نوشیدن و مزیدن + بوئیدن + دیدن + بسودن ، و کاهش اصطلاحات برخاسته از آنها ، به **نماد و نشانه** (symbol) کاهش می یابند و **درواقع ، منکر واقعیت و دنیا وحس میگردند** . این اصطلاحات در ظاهر ، حسی هستند، ولی در باطن، معنوی یا « فرادنیائی » هستند . درک تشبیهی و تمثیلی و « کنایه گونه » ، فهمی در راستای همان « بی ارزش سازی رابطه نقدی خرد و حواس با دنیا ست . فهم تشبیهی پدیدهای حسی و دنیوی ، راه را برای عدم صداقت میگذشاید ، و این بیصداقتی ، نام معنویات و روحانیات میگیرد . درک تشبیهی ، برای پرش وجهش ناگهانی از حس و دنیا ، به جهانی بریده جدا از حس و از دنیا میگردد . حواس ، فقط تخته پرش ، از قفس تنگ دنیا ، به جهان باز معنویات میگردد . در خود حواس ، دیگر « شادی نقد + جشن نقد ، که گشودگی و تحول یابی باشد » نیست ، بلکه حواس ، زندان تنگ و پوچی هستند . این جداسازی « جشن و شادی نقد از عمل و اندیشه انسان » برای جهانی دیگر که در آن ، شادی ، ملک انحصاری الاهی است، و اوست که آنرا میبخشد یا امتناع از بخشش آن میکند ، یک کار ضروریست . **درست سکولاریته ، جنبش بازگرداندن این « نقد بودن شادی یا درد ، در خود عمل و اندیشه انسان » است** . شادی و درد ، ریشه در خود عمل و اندیشه انسان دارد . البته **این چهره ای دیگر از همان اندیشه اصالت انسانست که این ادیان نمی پذیرند** . برای آنکه پیوند این دو پدیده روشن گردد ، داستان بیرون افکندن آدم و حوا از بهشت (جشنگاه زندگی)، در سوره بقره آورده میشود .

وقلنا يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة و كلا منهما رَغدا حيث سنئما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين فازلتهما الشيطان عنها مما كانا فيه و قلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدوا و لكم فى الارض مستقرّ و متاع الى حين . فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه اّنه هو التواب الرحيم قلنا اهبطوا منها جميعا فاما ياءتينكم هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون و الذين كفروا و كذبوا باياتنا اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون .

« ما كه الله باشيم به آدم گفتيم توبا جفت خویش در بهشت ساکن شو و بخورید از آن ، فراوان و باعیش فراخ ، هرچه كه میخواستید ولى به این درخت نزدیک نشوید كه اگر از آن بخورید ، از ستمكاران میباشید . پس شیطان ایشانرا گمراه كرد و از طاعت بگردانید ، پس ایشانرا در آنچه از شادى و ناز بودند ، بیرون آورد و گفتیم هبوط کنید، و از این به بعد دشمن یکدیگر خواهید بود ، و از این پس مقرر شما در زمین است تا رسیدن به « حين » از آن متمتع شوید .

پس آدم از رب خود سخنانى فراگرفت و بسوى او توبه كرد كه اوست خداوند توبه پذیر . پس گفت همگان از بهشت فرورويد و اگر از من بشما هدایتى بیاید ، هر كه از آن هدایت پیروی كند ، براو بیمى نیست و فردا هیچ اندوهگن نباشد و كسانیکه كافر شوند و آیات مرا دروغ بدانند ، آنان جاودانه از دوزخیانند .

الله ، آدم و حوارة در بهشتى كه خودش خلق كرده، ساكن میسازد . در این بهشتى كه از آن الله است ، آنها میتوانند هرچه میخواهند بخورند و زندگانی شاد و فراخ داشته باشند ، بشرط آنكه به يك درخت نزدیک نشوند و از میوه آن نخورند . در بهشت الله ، هنگامى میشود زیست و شاد بود ، كه طبق امر او رفتار كرد . وگرنه انسان، ظالمست . شیطان آدم و حوارة را به خوردن از آن درخت ، یعنی سرکشی از حکم الله اغوا میکند و ستمكار میشود ، و الله بدانها میگوید كه با چنین طغیانى باید از این شادى و عیش و فراخى دست بکشید، و از این پس به زمین « هبوط » كرده و در آنجا زندگى کنید . با این هبوط از بهشت است كه عداوت و دشمنى میان شما آغاز میگردد . در بهشت كه جشنگاهست ، دشمنى و كینه

نیست . و پس از هبوط ، کسانی برای هدایت شما می‌آیند که اگر از آنها تبعیت کنید ، هیچ بیمی و اندوهی نخواهید داشت و لی اگر از پیروی و اطاعت آنها سرپیچی کنید ، جاودانه در آتش دوزخ خواهید سوخت . بهشت و شادی و فراخی و عیش ، فقط با استوارماندن در اطاعت الله ممکن است ، و هرچند که توبه آدم پذیرفته میشود، ولی **زندگی هبوطی بر زمین ، بر این اصل استوار میگردد که شادی و خوشی ، بشرط « تابعیت از هدایت الهی » پس از مرگ در آخرت بهره آنها خواهد شد .**

پیوستن ثواب کار در آخرت ، برای کاری که در این دنیا میشود ، که نسبه کردن پیانند کار میباشد ، تنها « منوط به داوری کار انسان از الله » ، و دادن شادی پس از این داوری، نمی باشد . بلکه این اندیشه ، گستره پهناورتری نیز می یابد . انسان، از این پس ، همیشه باید از چشم دیگران به کارهای خود بنگرد . هرچند این شیوه داوری ، و رسیدن به شادی به کردار پاداش ، از الله و یهوه و پدر آسمانی آغاز میشود ، ولی انسان درمی یابد که در آغاز، باید همیشه از چشم قدرتمند و حکومت و سازمان دینی حاکم بر اجتماع ، اعمال و افکار و احساسات خود را داوی کند . به عبارت دیگر ، خود ، میزان داوری اعمال و افکار خود نیست ، بلکه این حکومت و حاکم و است که در اثر داوریشان میتوانند ، او را شاد سازند . ولی **فرهنگ ایران ، شادی و خوشی را بر « معیار و میزان بودن خود انسان » ، یا بر اصالت بینش خود انسان میگذارد ، و هفتخوان رستم ، باقیمانده چنین گونه « خود اندازه بودن و خود پیمانانه بودن است » که از « تصویر بُن انسان » در فرهنگ ایران برمیخیزد .**

سنجش « قصه آدم و حوا در قرآن و تورات » ، با « داستان بهشت سازی جمشید در گیتی » ، بیان دو گونه تجربه متضاد از « شادی و خوشی » است . در قصه آدم در قرآن (که در بالا آمد) الله است که بهشت یا خلد ، یعنی جشنگاه و شادی را خلق کرده است ، و این جشنگاه و سرچشمه شادی ، مُلک اوست . الله است که به آدم ، امکان سکونت در این جشن و شادی را میدهد . ولی این جشنگاه

وشادی ، مشروط به اطاعت و تابعیت از امر الله است . از یکسو به او اجازه داد میشود که از همه درختها بخورد و عیش و ناز و فراخی داشته باشد ، و از سوی دیگر ، خوردن از یک درخت به او تحریم میشود . و شیطان او را به خوردن از این درخت اغوا میکند . شیطان که نام « مار » هست (مار و مر ، هم نماد باززائی و نوشوی و هم نماد معرفت بود ، چنانکه واژه مر mar در کتاب یوستی به معنای بیاد خود آوردن + شناختن است . « شیطان » ، همان واژه « شیاته shiyaati-shyaata» می باشد . پس شیطان ، که شادی و بینش می باشد هست که او را به خوردن از درخت شادی زا و بینش زا و جان افزا فرامیخواند . ولی نیت الله و یهوه ، این است که انسان ، خودش ، اصل شادی نگردد . **شادی ، بیان « خود زائی و خود روئی » یعنی اصالت است . در شادی که زایش وجود است ، انسان ، معیار و اندازه خودش میشود .** پس یهوه و الله و پدر آسمانی ، « بهشت بدون آزادی » به انسان میدهند . فقط جائی که از قدرت اطاعت میشود ، شادی و جشن و بهشت است . ولی مفهوم بهشت و اطاعت ، با هم متضادند . **در فرهنگ ایران ، بهشت ، جائیست که انسان ، اصالت دارد ، و خودش ، معیار عمل و اندیشه و گفتار خودش هست .** اینست که دیده میشود ، این جمشید است که با خرد و خواست خود ، شادی و بهشت را برای خود میآفریند . اساسا سائقه شادی و جشن سازی انسان ، بر ضد تنگسازی آزادی ، یا سلب آزادی در اطاعت از هر قدرتی است . انسان ، بهشت و شادی را موقعی بهشت و شادی میداند که در آن ، شادی ، بیاداش عملی که منطبق با معیار خوب و بد قدرتمندیست نباشد . بلکه **شادی با میزان خود بودن در عمل ، با اصالت خود ارتباط داشته باشد .** به عبارت دیگر ، **بهشت یا شادی ، جائیست که آزادی باشد ، و آزادی جائیست که اصالت انسان در خود معیار بودن ، پیدایش یابد .** در فرهنگ ایران ، نخستین انسان فرهنگ زنجوائی ، با خرد و خواست خود ، همان گیتی یا دنیا را تبدیل به بهشت و جایگاه شادی میکند . الهیات زرتشتی که میخواست شادی را پاداش عمل طبق خواست اهورامزدا سازد ،

و در فرجام این شادی را به او بدهد ، با « تصویر بهشت سازی جمشید به کردار نخستین انسان » مخالف بود . ولی تصویر جمشید میان مردمان ، فوق العاده محبوب بود . این بود که در داستان شاهنامه ۱- او را از نخستین انسان بودن انداختند ، چون نخستین انسان ، بُن یا فطرت انسان را بطور کلی معین میسازد . او را به مقام شاهی از شاهان تنزل دادند . ۲- در این داستان ، مانع بهشت سازی او در دنیا نشدند ، چون اینها، تصویر مدنیت سازی برای ایرانیان بود . فقط با دستبرد در این داستان ، بزرگترین گناه را ، ساختن بهشت و شادی درگیتی ، با خرد و خواست خود انسان کردند . بزرگترین گناه انسان ، ایجاد شادی درگیتی با خرد و خواست خود است . « مستی شادی ، انسان را شیطانی میکند » . انسان نباید خردش را به ساختن بهشت و جشن و شادی در گیتی بگمارد ، چون این کار ، به معنای « خدا شوی » ، و همتا و همال اهورامزدا شدن است . شادی ، شیطان است . شادی ، فقط بخشش و هدیه خدا در پاداش عمل و اندیشه است ، و از خود عمل و اندیشه انسان ، مستقیماً و بلاواسطه پیدایش نمی یابد . و همین جاست که پدیده سکولاریته در تجربه شادی ، معین میگردد . **سکولاریته ، بر این تجربه استوار است که شادی ، از عمل و اندیشه و گفتار انسان ، بلاواسطه و مستقیم ، در همین گیتی بطور نقد ، پیدایش می یابد.** اگر در واژه ها دقت شود ، همه این تحولات انسانی در آنها باقی مانده است . همان گفته محمد که « دنیا جز متاع غرور هیچ نیست و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور قرآن ۱۸۵|۳ » واژه غرور ، این تحول تجربه انسانی را نگاه داشته است . غرور ، هر چند به فریبنده ترجمه میشود ، ولی دیده میشود که غرور نام « شیطان » یا « دیو فریبنده » و « دنیا » هم هست . معانی دیگری که غرور پیدا کرده است ، تکبر و نخوت و عجب و به خود بالیدن و خود را بلندکشیدنست . ولی معنای اصلیش در لغت نامه هنوز باقی مانده است . غرور ، میان دوران را گویند . مانند شکافها بین گوشتهای رانها - لغت نامه دهخدا » . پس غرور ، همان واگینا وزهدان و مادینگی (دین دراوستا)

و شرمگاهست که آدم و حوا ، در خوردن از درخت ممنوعه ، پوشیدند تا یهوه و الله آنها نبیند ، چون اصل شادی در دنیا و دنیا شمرده میشد . پس غرور ، معرب واژه ایرانی « غرو + اور » است ، که به معنای « زهدان نای » میباشد . در مذهب الاسماء دیده میشود که غرور به معنای « دَنه » است . این واژه چیزی جز همان واژه « دَنه daena » اوستائی نیست که دارای معانی ۱- اصل مادینگی ۲- آبستن ۳- بینش ۴- دیوانگی (=وج شادی) میباشد ، و نام خود سیمرغ یا شاه پریان یا « شاد = شیاته = شیطان » است . دنیا که دنه باشد ، غرور است . دنیا در عربی همان واژه « دَنه daena » اوستائیت که در فارسی و کردی « دین و دن و دنه » شده است . در فرهنگ ایران ، هر چیزی « نمونه اعلائی » داشت که « رد ان گروه از چیزها » خوانده میشد . مثلاً هوم ، رد گیاهان و درختان بود . هر درختی و گیاهی ، هوم شمرده میشد . مثلاً « گئوسپنتا = گوسپند » رد همه جانوران بی آزار خوانده میشد . اسب و خوک و بز و گاو و آهو همه گوسپند بودند . مثلاً گرگ ، رد درندگان شمرده میشد . شیرو پلنگ و درندگان ، ... همه گرگ بودند . همانسان ، رد شادی و خوشی ، همآغوشی و همبوسی و هم آمیزی مرد با زن بود . این شادی ، نمونه اعلائی همه شادیهها و خوشیهها بود ، چون بیان « اصل آفرینندگی و شادی باهم بود » . هر جا مهر است ، آفرینندگی و شادی نقد با هم است . پس دین که در عربی « دنیا » شده است ، اصل زیبایی و آفرینندگی و شادی جدا ناپذیر از همست .

« دنیا » ، جایگاه مهر و وصال در طیف گوناگونش ، جایگاه همه شادیهها و خوشیهها بود . اینست که « دنه » همان معنای « غرور » را دارد . همین غایت شادی و نشاط و خوشحالیست که در الهیات زرتشتی و ادیان نوری ، کبر میآورد و فریب است ، یعنی شادی حقیقی نیست ، و علت ناسپاسی و گستاخ شدن است . درست « دنه » « هر دو معنا را باهم میدهد . از یکسو « دنه » ، به معنای صدا و زمزمه ایست که از غایت خوشی و نشاط خاطر آدمی سر میزند + خوشحالی و شادی و خرام و رفتار به نشاط + غایت نشاط و

خوشی است ، ازسوی دیگر به معنای کبر و غرور است . ازسوی « به دانه آوردن » به معنای نشاط و بطر و خوشی بیکران بخشیدن و سخت شاد و خوش ساختن است، و ازسوی دیگر ، به معنای ناسپاس شدن است که شدت فرح و نشاط میباشد (معجم اللغة) و گستاخی و نعمت دنیوی است . همان واژه « دین » و « دانه + دن + دنا » است که در عربی « دنیا » شده است و در اصل همان معنای « جایگاه غایت شادی و نشاط را داشته است که دیوانگی هم خوانده میشود است » . همین دنیاست که در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، جایگاه ننگ و عارساخته میشود .

« دنیا » ، جایگاه « هبوط » است . در آیه قرآن دیده شد که انسان از خلد ، به ارض ، هبوط میکند . هبوط ، تنها به منتقل شدن از یکجا به جای دیگر نیست ، بلکه معنایی درمقابل عروج و معراج دارد . انسان ، از بالا (جایگاه جشن و شادی) فرود میآید ، بجایگاه نازل و پستی میآید ، به زیر میآید ، با بدی درمیافتد ، خوار میشود ، کوچک و ضعیف میشود، و بجائی تبعید میشود که بسیار کم بهاست . و درست در اینجا است که بلافاصله عورت آدم و حوا ، که تا این زمان ظاهر نشده بود ، آشکار میگردد . **این شادی از آفرینندگی است که علامت هبوط انسانی است .** این شادی از آفرینندگیست که کم بهاترین متاع است ، این شادی از « جان آفرینی » است که خواری و بدی آن ، برای انسان آشکار میشود . مالکیت انحصاری شادی و حق به شادی بخشی ، درست در رقابت آشکار با این اندام ، که دین = دنا = دنیا = غرور نامیده میشود ، قرار میگیرد . دین ، نه تنها اصل آبستنی و زایندهگی و آفرینندگی بطور کلی در انسان شمرده میشود ، بلکه به همانسان ، اصل پیدایش بینش از خود انسان (زایش بینش اصیل از خود انسان) ، شمرده میشود . دنیا نیز، همان « دین » ، همان سیمرخ بود . جای بسیار شگفت است که نامهای « دنیا » در عربی ، همه گواه بر این هستند . در عربی ، به دنیا ۱- ام سلمه ۲- ام درزه ۳- ام حباب ۴- ام غول ۵- ام وافر... نیز میگویند .

- ۱- **ام سلمه** : یعنی سلمه مادر. سلمه همان sairima است که به معنای «سه نای» است ، و نام اسلام ، از نام این زنخدا برخاسته است . سلم که برادرتور و باایرج و فرزندان فریدون هستند، همین نامست .
- ۲- **ام درزه** ، به معنای مادرخیاطی است که به معنای آن بود که همه جهان را به هم میدوزد . درزی ، به معنای خیاط و سوزن است و ده رزه درکردی به معنای توده گیاه به هم بسته است که نماد عشق است .
- ۳- **ام غول** ، به معنای «مادرگل» است . غول ، همان گل است . البته گل بطور اخص ، گل سرخ میباشد که امروزه گل محمدی نامیده میشود و گل ویژه سیمرغست که رکردی «گولا سور» خوانده میشود .
- ۴- **ام حباب** . حباب ، به معنای با کسی دوستی کردن است . حباب ، به معنای مار + شیطان + دیو + دوست و دوستی است. ومارو شیطان ودیو، نامهای زشت ساخته شده سیمرغند. مرسپند ومارسپند ومرسین .. نامهای سیمرغند.
- ۵- **ام وافر** . وافر همان واژه weaver انگلیسی و Weber وبر آلمانی است. واف و واپ ، به معنای «بافتن» است و ام وافر، به معنای مادر و سرچشمه به هم بافتن ، یعنی اصل عشق ومهر است. البته به معنای «سراینده سرود» هم هست ، چنانچه به بلبل ، زند باف یا زند واف میگویند.
- دنیا ، مادرمهرواصل به هم بافی و به هم دوزی و خوشه (گل) و خوشی ، وجشن (سه نای) است . به عبارت دیگر اصل آفرینندگی و نو آفرینی و طبعاً ،اصل جشن وسوروبزم است . آفرینندگی وجشن وشادی وخنده از هم جداناپذیرند . اینها گواه برآنند که واژه «دنیا» درعربی همان واژه «دئنا» است که در فارسی «دین»، و درکردی دنا به دنیا،و دین، به بینش و آبستنی و دیوانگی (مستی ازشادی) گفته میشود. پس دنیا ، همان دین یا همان خدائست که در هادخت نسک ، خودرا ،

اصل زیبائی و بزرگی و نیکی میداند ، و در درون
هر انسانیست . و این خداست که « عروس جهان » نامیده میشود